



در استقبال از روز جهانی کارگر

رمز نجات ما کارگران با هم بودنمان است. برای حل هر مساله ای که داریم راهی را پیدا کنیم که بدرد همگی ما بفورد ...

نگذاریم

هر بلایی خواستند به سر کارگر بیاورند...

نگذارید هر بلایی خواستند به سر کارگر بیاورند

وقتی که کار و تجارت و معامله رونق دارد و بازار خرید و فروش کالاها گرم است، دوره‌ای که وضع اقتصاد به اصلاح روبه راه است و کالاها و خدمات تولید شده جذب بازار می‌شوند و با گردش خودشان تقاضاهای جدیدتری به وجود می‌آورند، دوره‌ای است که پول از سر و کول همه سرمایه‌دارها بالا می‌رود. بانکها و موسسات مالی به کسی که بلد باشد از دیگران کار بکشند و از پولش پول در بیاورند وام و اعتبار و کمک می‌دهند تا همین کار را بکنند. کارگاه و کارخانه‌ها مثل قارچ از زمین می‌رویند. بمجرد اینکه معلوم شود تولید فلان کالا، یا عرضه فلان خدمت سودی بیشتر از سود متوسط بازار دارد، سر و کله‌دها رقیب و تولیدکننده جدید، که معلوم نیست چطور بوی پول را از هزار فرسخی هم تشخیص می‌دهند، پیدا می‌شود. یک زمان کامیون‌داری اینطور بود، یک زمان کارهای ساختمانی و راهسازی، یک وقت پلاستیک‌سازی، یک وقت قالب‌سازی و تراشکاری یا ساختن وسایل خانگی یا تاسیسات حرارتی. اینجور موقع‌ها رقابت سخت است. صاحب سرمایه اگر غفلت کند میبیند که مشتری‌ها را دیگران برده‌اند و پول‌ها از آن دیگران شده است. همه هنر سرمایه‌دار مدیر و مدبر این است که نگذارد ماشین‌هایش یک لحظه عاطل بمانند. ماشین باید دائماً در حال چرخیدن و کارکردن باشند. هنرش اینست که اجاره‌ای بابت محل کار می‌دهد یک لحظه در محل کار سکوت برقرار نشود و کارگاه دائماً مشغول کار باشد. اگر ولشان کنی و جنسشان هم هنوز فروش داشته باشد، دوست دارند کارگاهشان ۲۴ ساعت کار کند. اما زمان را بیشتر از حد معینی نمی‌شود کش داد. بعلاوه همه‌شان می‌دانند که سود از ماشین در نمی‌آید. اگر از ماشین بیشتر کار بکشید زودتر مستهلک می‌شود، زودتر باید جایش را ماشین جدید بدهد. همه‌شان میدانند ماشینی که کالایی را درست میکند خودش به تدریج خراب می‌شود، یعنی ارزش‌اش را به کالای ساخته شده منتقل می‌کند، خودش پولی نمی‌زاید. پس باید به ماشین‌ها آنقدر زور بیاوری که رسم است. کسی که سود بیشتر می‌خواهد و بیشتر پول می‌خواهد پول در بیاورد باید بتواند از کارگر، از موجودات زنده‌ای که در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها با

ماشین های بی جان کار می کنند، کار بیشتر بگشود. هرکس بتواند بیشتر کار بگشود دنیا مال اوست! در واقع ماشین ها، هر چقدر هم پیچیده و اتوماتیک باشند ابزار کار هستند. کار را خود این جانوران دو پا انجام می دهند که کرایه ای هستند و کسی پول بابت خرید در بست آنها نمیپردازد. در طول مدتی که کرایه شان کرده ای هر چقدر بیشتر از آنها کار بکنی مفت چنگ خودت است؛ کارخانه سازنده اش هم کاتالوگی به همراه آن نداده است که طبق آن مجبور باشی با سرعت معینی از ش کار بکنی، یا با سوخت مخصوصی تغذیه اش بکنی، روغن خاصی در روغن دانهش بریزی یا چند وقت یکبار قطعه و لوازم مستهلک شده اش را عوض کنی. خودت هر کار خواستی میتوانی با آن بکنی، با هر شدتی که بخواهی برایت کار میکند. فقط وقتی به منطقه خطر نزدیک بشوی، یعنی وقتی از حد تحمل ماشین زنده جلوتر بروید خودش سوت میزند! یعنی صدایش درمیآید. بعضی مدل هایشان زودتر و بعضی هایشان دیرتر صدایشان درمیآید. هر چه هست هنر صاحب صنعت مدیر و مدبر ایتست که بهره برداری از ماشین زنده را به حداکثر برساند بدون آنکه صدایشان دربیاید و به مرحله ای برسند که کار را بخوابانند و ضرر بزنند.

آنها مثل ماشین از ما کار میکشند، اما کار کشیدن از ما بسیار بی رحمانه تر است، چون خرج تعمیر و نگهداری این ماشین های زنده را خودشان نمیپردازند. آنها از ما تا سرحد تحمل فیزیکی و روحی ما کار میکشند و در این میان هیچ ملاحظه و محدودیتی جز منافع خود را برسمیت نمی شناسند. این آن معامله ای است که این نظام ستمگر با ما تولید کنندگان ثروت میکند. کارگران نساجی و ریسندگی می توانند برای همگان تعریف کنند که چطور این بی انصافها ده بیست ماشین را به عهده یک کارگر می گذارند به نحوی که مجال سر خاراندن پیدا نمی کنی. آنها برایتان می گویند که مجبورند برای دفع ادرار هنگام کار از بطری استفاده کنند چون دور شدنشان از ماشین ها و رفتن به توالت غیر ممکن است! پای صحبت هر کارگر صنعتی که بنشینید دهها مورد گله و شکایت از این سوء استفاده وحشیانه سرمایه داران از نیروی کار و جسم و روح خودش دارد که بگوید.

وقتی که دوره رونق است معمولا سطح اشتغال هم بالاست یعنی کارگر بیکار کم پیدا می

شود. برای همین در دوره‌های کمیابی کارگر، کارفرما بیشتر هوای کارگران را دارد. آنموقع‌ها اگر کارگر را اذیت کنی ممکن است کارش را ول کند و برود جای دیگری مشغول شود، ممکن است پیدا کردن کسی دیگر به جای او طول بکشد و کلی ضرر همراه داشته باشد. حتی گاهی مواقع وقتی که بومی برند کارفرمای دیگری ممکن است با وعده مزد بیشتر و شرایط بهتر، کارگر استاد کار ماهرشان را بقایید خودشان در دادن عیدی و بالا بردن حقوق پیشقدم می‌شوند. همه اینها به شرطی است که مثل حیوان برایشان جان بکنی و عرق بریزی تا آنها از رقبایشان عثب نمانند. تازه صد رحمت به دوره‌های رونق و فراوانی کار...

در دوره های کساد، وقتی بازار خرید و فروش را کد است، وقتی اقتصاد درب و داغان است، وقتی بر سر راه براه انداختن تولید و سرمایه گذاری برای تولید محصولات هزار و یک مانع وجود دارد، وضع از این هم بدتر است. البته برای ما. برای ما برای اینکه ما کرایه ای هستیم، باصطلاح صاحب نداریم.

وقتی کار و بار کساد میشود، حاج آقا درب بنگاهش را میبندد. پولش را به رشته دیگری منتقل میکند که سود داشته باشد. ماشین آلات را به کس دیگری می فروشد که میخواهد از آن استفاده کند و یا آنها را تمیز میکند روغن میزند ضد زنگ می ماند و در انبار مناسب میگذرد تا از باد و باران و گرد و خاک کثافت در امان بماند. آخر حیف است که زنگ بزنند و خراب شوند. کلی پول بالایشان رفته است! اما ماها که یک عمر برایشان جان کنده‌ایم و ثروت و مکنت ساخته‌ایم، ارزش همان ماشین‌های بیجان و بی عقل را هم نداریم.

ماها به امان خدا رها می شویم. به درک که سرپناه نداشته باشیم. به جهنم که چیزی برای خوردن گیرمان نیاید. به آنها چه مربوط شبهای سرد و سیاه زمستان را چطور با بچه هایمان به صبح میرسانیم. به آنها چه مربوط اگر دخترک از زور تب یک بند ناله کند و هذیان بگوید... معامله ای که اینها با ما می‌کنند قاطرچی با حیوان از کار افتاده‌اش نمی

کند. آنها در دوره کسادى چنان بلایی بر سرمان میاورند، به چنان مصیبتی گرفتارمان می‌کنند که شانزده ساعت سر پا ایستادن و مراقبت از ماشین‌ها، حتی اگر شرطش ادرار کردن در بطری باشد، در نظرمان رویایی می‌رسد! در دوره ای هایی مثل امروز به چنان خفتی دچار می‌کنند که حاضر میشوی هر چقدر بخواهند اضافه کاری کنی، هر قدر بخواهند شب کاری کنی، هر جا که بخواهند، صدها کیلومتر آن طرفتر، بروی و هر چه خواستند برایشان جان بکنی. وادارت می‌کنند بچه هایت را ول کنی، نان از دست یرادری بقاپی، کار را به قیمت مجیز گویی و اخراج شدن آنکس که برای حقش سینه سپر کرده بود برای خودت حفظ کنی... تف برویشان بیاید. این بی‌شرف‌ها از چه از جان ما میخواهند؟!

راستی اینها به چه حقی با ما این معامله را میکنند؟ چرا و تاکی باید زندگی و هست و نیست ما بازیچه منافع پست و سودپرستانه مثنی مفت خور و استثمارگر باشد؟ نیت شوم آنها هرچه میخواهد باشد، ما چرا تحمل میکنیم؟ چرا به جای در افتادن با شرایط نکبت باری که آنها تحمیل میکنند خودمان را هر روز با سختی های بیشتر بیشتر وفق میدهیم؟ ما چرا اطاعت میکنیم؟ ما چرا گردن میگذاریم؟ ما چرا هوای همدیگر را نداریم؟ آخر چرا باید مادام‌العمر نسل اندر نسل دردی را تحمل کنیم که درمان دارد؟

راه حل مسئله جلوی پایمان است. کلید باز کردن این قفل در دست خودمان است. فقط به شرطی که درد امثال خودمان را درد خودمان بدانیم. خودمان را یکی بدانیم. کارگر دیگر را درست مثل برادر و خواهر تتی خودمان دوست داریم. برایش دل بسوزانیم و سینه چاک بدهیم. وقتی گرفتار آمد رویمان را بر نگردانیم. وقتی خر خودمان از پل گذشت فراموش نکنیم. اصلا خر خودمان را آنطور نرانیم که عرصه را بر او تنگ تر کند. سعی نکنیم فقط گلیم خود را از آب پرون بکشیم... راستش را بخواهید گلیم ما مشترک

است، درست مثل سرنوشت‌مان. یا همه با هم بجایی می‌برسیم یا سر همگی مان بی کلاه میماند.

ما زیادیم- آنقدر زیادیم که اگر چیزی را با هم بخواهیم هیچ کس نمی‌تواند جلودار ما شود، وقتی چیزی را با هم نخواهیم هیچ کس نمی‌تواند به ما تحمیلش کند. اگر با هم باشیم هیچ کس از پس ما بر نمی‌آید. همه بدبختی‌مان هم از اینجاست که با هم نیستیم. همین تفرقه است که اجازه می‌دهد آنها هر بلایی می‌خواهند به سرمان بیاورند؛ همین تفرقه از که اجازه می‌دهد رفتارشان با ما از حیوانات هم بدتر باشد؛ برایشان از ابزار بی ارزش تر باشیم. راه تفرقه را در پیش گرفتن شاخ و دم ندارد. خیلی‌ها از خود ما که به موقعش بلدیم اتحاد و همبستگی را موعظه کنیم، هنگام عمل به راه خودمان می‌رویم و کار دیگر می‌کنیم. به راحتی برای به دست آوردن پول کمی بیشتر شرایطی که کارگران با هزار خون جگر خوردن در گذشته تثبیت کرده بودند، را زیر پا می‌گذاریم، به آسانی حاضر به اضافه کاری می‌شویم، به آسانی به کار در روزهای تعطیل تن در می‌دهیم، به آسانی شب کاری را با حداقل مزد می‌پذیریم، به آسانی جای کارگر مبارزه اخراجی را پر می‌کنیم، در مسابقه سخت کاری بقیه را بی محابا پشت سر می‌گذاریم، در بیرون کارخانه و محل کار که از چشم همکار و دوست به دور هستیم، یک ذره رودربایستی را هم می‌گذاریم و به هر طریقی برای درآوردن کمی نان دست می‌بریم، هر اندازه هم که این برای همزنجیران ما مضر و مخرب باشد.

واضح است همه را نمیشود به یک اندازه ملامت کرد اما کم یا بیش همین روحیه است که بیشتر به چشم می‌خورد. اگر این طور نبود وضعمان از امروز خیلی بهتر بود. از خودتان سوال کنید شما که برای بچه خودتان بحق حاضر هستید جان فدا کنید، برای بچه همسایه دیوار به دیوار چقدر مایه می‌گذارید؟ شما که حاضرید برای 20 تومان ۱۶ ساعت پایه دستگاه کار کنید برای به کرسی نشاندن بیمه بیکاری، برای زور آوردن به مقامات برای این که ابتدایی‌ترین حقوق کارگر را به رسمیت بشناسند، چند ساعت در ماه

حاضرید اختصاص بدهید؟ شما که برای دست و پا کردن شغل برای خودتان حاضر هستید هفته‌ها این در و آن در بزنید برای سر و سامان گرفتن همکار اخراجی یا بیکارتان که درست گرفتار مصیبت های خود شماست، چقدر وقت حاضرید صرف کنید؟ چقدر آماده هستید چانه بزنید؟

اگر هیچ، پس به زمین زمان فحش ندهید. این سرنوشت را خودتان با دست های خود را فراهم کرده اید و تا وقتی هوای رفیق کارگردان را نداشته باشید کلاه خودتان هم پس معرکه است.... اگر حاضرید برای دیگری، برای کارگر دیگر از خودتان مایه بگذارید پس معطل نکنید، بروید به همسایه و همکار اخراجی، به همکار قدیمی بیکار شده، به خانواده کارگری که به زندان افتاده است، به آن یکی که بچه‌اش مریضه و خرج دوا درمان ندارد، بگویید که همان قدر که می‌توانید در خدمتش هستید. بگویید که حاضرید هر کاری از دستتان بر میاید، برایش بکنید. بگذارید همه بدانند که ما یک خانواده میلیون نفر هستیم. بگذارید همه بدانند که بچه های خوب این خانواده، ضعیف ترها را بر خودشان مقدم می‌دارند. بگذارید همه بدانند که این جماعت کارگر همه‌شان هوای یکدیگر را دارند، بدانند که این ها در روز سختی با چنگ و دندان هم که شده از حق همدیگر دفاع می‌کنند...

رفقا، رمز نجات ما باهم بودنمان است. برای حل مسئله ای که دارید راهی را پیدا کنید که به درد همگی‌مان بخورد. دست همدیگر را بگیرید... نگذارید هر بلایی خواستند به سر کارگر بیاورند.

این نوشته برای اولین بار در سال 1364 با امضا خسرو داور در نشریه کمونیست ارگان "حزب کمونیست ایران" منتشر شده است